

## وضع ما چگونه است؟

هدف از نوشتن مقاله "حکایت اسکندر و آتش زدن تخت جمشید" عمدتاً توضیح این نکته بود که چگونه برخی از نویسندگان کشور همسایه ما، ایران، در تاریخ نویسی، بویژه آنجائیکه به امری بر میخورند که بگونه ای زندگی و تاریخ و معقولیت و مقبولیت آن ها زیر سؤال میرود، به تحریف هر آنچه که گفته و نوشته شده است، می پردازند و چسان میخواهند از عظمتی که غالباً وجود نداشته است سخن میرانند. تا حدی که میخواهند بگویند: "خداوند متعال قبل از آفرینش زمین و آسمان و انسان و حیوان و... ایران را خلق نموده بود. ایرانی را که نه حدود آن معین بود، نه زوالی آن را مقرر گشته بود و نه کسی را در نزدیکی با خداوند منان با باشندگان آن رقابت و همطرازیی ممکن مینمود. و هر چه انسان نیک و با استعداد و نیرومند و خوش شکل و خوش اندام و خلاق و سرفراز و با هوشی را که خدای بزرگ در آسمان ها خلق کرده بود، به همین بهشت زمینی فرستاده بود.

اسرائیل و عرب و امریکا و هند و افغانستان و روس و چین و...، همه تفاله های هستند که خالق جهان آن ها را بدون رغبت زیاد آفرید، آنهم بدون مشوره با این ایرانیان!

آپولو ساخت دست همین مردمان باهوش بوده است. آرمسترانگ و آدرین، دو فضانوردی که برای اولین بار به ماه رفتند، از نواده های پدران ایرانی بودند. جد پدری زیباترین زن جهان، مارلین مونرو - در آن زمان در بسا نقاط جهان از جمله در ایران چنین پنداشته میشد که مارلین مونرو زیباترین زن جهان است - اهل فارس ایران است. پشکی که در سال های شصت در مسابقه زیباترین پشک جهان در امریکا برنده شده بود، از نسل یک پشک ایرانی بود. اولین کسی که دور دنیا را گشت، یک ایرانی بود. سقراط و اسکندر و مولانای بلخ و البیرونی و تولیستوی و گاگارین و ماندیلا و اواما و امام حسن و... همه یک رگ ایرانی داشتند. اولین بزرگ راه ها (آتوبان ها) در ایران ساخته شده بود، دموکراسی و حقوق بشر برای اولین بار در ایران رواج پیدا کرد، اولین پیامبر در جهان ایرانی بود و ...

آنچه در آن و این مقاله نوشته شد به فکر من باید به عنوان "یک حرف" برای عاقلان "بس" باشد.

روشن است، از عنوان مقاله هم پیداست، که قصد من در اینجا این نیست که بیشتر به اینگونه انسان ها در ایران که تعدادشان بسیار محدود است - در برابر خیلی از ایرانیان اندیشمند و متفکر و منصف و باسواد و با معرفت که بیشک بخاطر کار های ماندگار فرهنگی شان سزاوار احترام اند - بپردازم؛ بلکه منظور این است که ببینیم وضع و رفتار ما افغان ها در چنین مواردی چگونه است؟

باید با مسئولیت و با تأسف اعتراف کنم که وضع و رفتار ما هم در چنین مواردی بهتر از وضع و رفتار و کردار برخی از ایرانیان پارسای مانند در ایران، یا سائر کشور هائیکه به حکم ملیت پرستی افراطی، همچشمی جنون آمیز یا بدلیل خود کم بینی و حقارت بیش از حد در برابر آنانی که توانسته اند امروز خود را به یک جایی برسانند همواره در کوشش اند گذشته شان را تا آخرین حد ممکن مشعشع نشان بدهند، نیست.

برای اینکه نوشته زیاد طولانی نشود، چون از یک طرف وقت من امروز به نهایت ضیق است و از طرف دیگر نمیخواهم با آوردن مثال های زیاد خواننده را خسته بسازم، جنگ میوند را به عنوان مشت نمونه خروار در نظر میگیرم:

از دو پسر ارشد امیر شیر علی خان، یعقوب خان و ایوب خان، اولی به دلیل نشان دادن ضعف بیش از حد در برابر انگلیس ها و امضای معاهده منحوس کندمک به جین در برابر بیگانه و خیانت به کشور

شهرت یافت و دومی به خاطر پیروزی بر انگلیس ها در مرحله اول جنگ میوند به عنوان افغان نمونه و قهرمان ملی کشور معروف گردید.

در مورد یعقوب خان، از آنجا که سستی و جبن آشکارش در برابر انگلیس ها آسیب غیر قابل جبران - بدست آوردن مجدد مناطقی از دست رفته در اثر معاهده مذکور به نظر من بسیار بعید به نظر میرسد - به ما وارد ساخته است و به هیچ صورت قابل بخشش نیست، حرف زیاد و تفاوت نظری شاید وجود نداشته باشد، اما در باره جنگ میوند و شهرت نیک ایوب خان نظر به اسنادی که در دست است، از جمله دو نامه ای که او عنوانی "بی بی حوا" معروف به والده بیوه سردار رحمدل خان قندهاری و "سنت جان" نماینده انگلیس\* نوشته است و محتوای هر دو نامه مافی الضمیر و مافی البال، یعنی آنچه را که وی در رابطه با جنگ میوند و نیاتش نسبت به انگلیس ها و آینده خودش در دل و ذهن داشت به وضوح آشکار میسازد، گفتمی زیاد است که سوگمندان تا امروز هیچ مؤرخ، به استثنای ذکر وجود این دو نامه، تبصره ای در آن باره ننموده است! شاید نان و نام و مقام مهم تر است از گفتن واقعیت ها!!

پیش از این که یک یا دو سند دیگری را در رابطه با جنگ میوند ارائه کنم، میخوام هر دو نامه ایوب خان را که در فوق بدان ها اشاره شد خدمت خوانندگان ژرف بین و نکته سنج این نوشته تقدیم کنم و از ایشان خواهش کنم که در متن این دو نامه کمی بیشتر از توجه معمول تعمق کنند و ببینند که آیا واقعاً ایوب خان شایسته آن اندازه محبوبیتی که ما برای وی قائل هستیم، است یا نه!

نامه اول عنوانی بی بی حوا:

"ما از اول اراده جنگ با دولت برتانیه نداشتیم بلکه تنها دوستی و صلح می خواستیم."

نامه دوم عنوانی سنت جان افسر انگلیسی:

"مقصد آشکار من این است تا لطف و مرحمتی که از طرف حکومت برتانیه به امیر مرحوم عنایت شده بود در مورد من هم بجای آورده شود."

هر در صلح زیستنی، شرایطی دارد. شرایطی صلحی که ایوب خان در نامه اول از آن یاد می کند، بطور وضوح در نامه دوم وی بیان شده است: همان عنایتی را که به امیر - شیر علی خان - نموده بودید، به من هم بکنید. آنوقت من با شما دشمنی و جنگ ندارم. جنگ من بر سر رسیدن پادشاهی است، نه بر سر خاک و آزادی و استقلال کامل! خاک بر سر افغانستان و آن همه جانباخته جنگ میوند: پادشاهی با هر ذلتی که باشد!

تاریخ گواه است که امیر شیر علی خان چقدر در برابر انگلیس بیچاره و درمانده و دست نگر بود!! بلی، با همه این بیچارگی ها و دست نگری ها لطفی در حق من هم شود و من باید پادشاه شوم!! کجاست آن استغنا و بی نیازی یک انسان مستغنی و قابل حشمت که تکریم و احترام را بر ما لازم میسازد؟

به این نامه ای که یکی از افسران انگلیسی به خانواده اش نوشته بود و در صفحه 373 "افغانستان در پنج قرن اخیر" درج شده است برای داشتن یک تصویر و تصور بهتر از جنگ میوند توجه کنید:

"تباهی بزرگی رخ داد، بیرقها، نشان ها، آلات موزیک و تمام بانه و مهمات ما بدست دشمن افتاد که تعداد آن به سیزده هزار نفر یا بیشتر از آن بالغ می شد و از هر طرف ما را احاطه کرده بود... آنها جلگه را سر تا پا اشغال نموده 34 توپ داشتند در حالیکه تعداد توپ های ما از هشت تجاوز نمی کرد... گرما و تشنگی طاقت فرسا بود. پس از آن که صفوف ما درهم شکست، من سه با از تشنگی به زمین افتادم در حالی که نیروی ما با خوف و دهشت در حال فرار بود، کپتان ما به قتل رسید. من بدوا در بین دو نفر سپاهی هندی افتان و خیزان را می پیمودم بعد یک نفر سوار مرا ردیف خود ساخت و بالاخره در حالی که قوایم بکلی به تحلیل رفته بود، بالای یک توپ جا گرفتم. شب تا صبح ما تعقیب می شدیم... آتش دسته جمعی ریجیمنت های ما دشمن را موقتاً متوقف ساخت، اما قوای بومی شکست کرد و بعد از آن خوف و دهشت همه را فرا گرفت. من تصور کردم که راه بازگشت ما بریده شده..."

چرا این جنگ که، اگر پی گرفته میشد، پیروزی های بیشتر را نوید میداد، با شکست مواجه شد؟ برای این که:

- ایوب خان آرزوی به پادشاهی رسیدن از راه کسب عنایت انگلیس ها را داشت. او، طوری که خودش هم بوضاحت بیان داشته است، از اول اراده جنگ با برتانیه را نداشته بود. برای وی پادشاهی و بندگی ارجح بر آزادی و استقلال بود!!

- چون ایوب خان شفاعت یک پیره زن خویشاوند را به مصالح و منافع کشور راجان و افضلیت داد. - وقفه بیشتر از ده روز در جنگ که انگلیس ها از آن برای تحکیم استحکامات خویش و تهیه آذوقه و سلاح و تقویۀ خود استفاده شایان نمودند. ده روزی که میتوانست سرنوشت جنگ به همپیوسته میوند و قندهار را، در مراحل نهائی آن هم به نفع افغانان تعیین کند. - دادن چهل روز مهلت به دشمن شکست خورده ای حيله گر، باوجود هشدارهای افسران اردو نسبت به این کار.

- دل بستن به وعده میان تهی و فریب آمیز انگلیس مبنی بر استفاده از مهلت چهل روزه برای تخلیه شهر و خروج از افغانستان، با همه تجربه هائیکه سیاستمداران ما از انگلیس ها از زمان سرازیر شدن آن ها به هند و افغانستان و ایران و ... داشتند. چنان خوشباوری که ایوب خان در برابر انگلیس نشان داد، به هیچوجه شایسته رهبر یک ملت و در نهایت شائسته لزوم احترام به وی نمیباشد! - استفاده نکردن به موقع از نیروی بازمانده و نیروی مردم برای تسخیر کابل و اخراج کامل انگلیس از خاک.

نویسنده کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، میرمحمدصديق فرهنگ، یک صفحه بعد از صفحه یاد شده در بالا مینویسد که در کابل انگلیس ها به قدری نگران بودند که گرفتن در نامه یی عنوان سر ارتزلیال سکرتر امور خارجه هند نوشت:

"اگر ایوب خان به طرف غزنی پیش بیاید تمام کشور با او ملحق می شود." اما ایوب خان این کار را نکرد، چون امیدوار به لطف و بخشش و عنایت انگلیس ها بود و قلباً آرزو نداشت با انگلیس ها درستی کند و آن ها را از خود برنجانند!!

- بی اطلاع بودن ایوب خان از اعزام نیروی نظامی از کابل به جانب قندهار برای کمک به نیرو های شکست خورده انگلیس در میوند. کاری که برای یک قوماندان در میدان جنگ غیرقابل انتظار، غیرقابل قبول و غیرقابل بخشش است.

غبار مرحوم، مؤلف کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، در صفحه 639 این کتاب نوشته میکند: " ... و اینک آن پیره زن را وسیله حصول مقصد قرارداد. پس مادر خوانده از شهر به معسکر هرات رفت و نزد سردار محمد ایوب خان شفاعت کرد تا چهل روز مهلت دهد که قوای انگلیس امور سفری خود را تنظیم کرده و شهر را بدون جنگ به سردار تسلیم و خود عزیمت هندوستان نمایند. افسران اردوی هرات نپذیرفتند ولی سردار محمد ایوب خان شفاعت این خویشاوند خویش را رد نکرده وعده قبول داد. در حالیکه سپاه رابرتس در هشتم آگست از کابل به استقامت قندهار در حرکت افتاده بود و هنوز محمد ایوب خان مطلع نبود."

افسران اردوی هرات، به حواله افغانستان در مسیر تاریخ، میخواستند تا پیروزی کامل بر انگلیس و اخراج آن ها از افغانستان، به جنگ ادامه بدهند، اما ایوب خان، با قبول شفاعت بی بی حوا و خواب لطف و کرم انگلیس و رسیدن به پادشاهی، مانع آن ها شد؛ ممانعتی که در نهایت به شکست نهائی جنگ میوند انجامید.

اگر نیک دیده شود، این شکست، شکست مردم - شکست اردوی هرات - نبود، بلکه شکستی بود که بدون تردید میتوان آنرا بنام ایوب خان و امیال و آرزو های شخصی وی از یکسو و نداشتن کفایت لازم برای رهبری جنگ از طرف دیگر به حساب آورد. ... تا نظر اهل خرد و آگاهان آزاده در این خصوص چه باشد!

\* میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه 374، جلد اول، انتشارات درخشش، مشهد، ایران، از قول کاکر.